ثروتمند بود و مغرور به هیچکس اعتناء نمی کرد. مرد صبح تا شب کار می کرد و نقشه می کشید که چگونه می تواند ثروتش را زیاد کند شبها تا دیر وقت بیدار بود در رختخواب غلت می زد و فکر می کرد فردا چه معامله های پرسودی را انجام دهد. درخواب هم خواب طلا و نقره می دید. خواب می دید پول می شمارد و پول می گیرد. عصرها گرانترین لباسها را می پوشید با غرور در کوچهای مکه قدم میزد.
اگر مرد فقیری را می دید که لباس ساده ای پوشیده است با صدای بلند می خندید و می گفت: کدام خیاط لباسهایت را برایت دوخته است آیا سفارش می کنی برای من چنین لباس زیبایي بدوزد.
درمیهماني ها دوست داشت درباره ثروت او حرف بزند. ادای مردم فقیر را درمی آورد و پشت سرشان غیبت می کرد و می گفت: اگر نماز بخوانید روزه بگیرید وکارهای نیک کنید به بهشت می روید بعد با صدای بلند می خندید و می گفت: من به نماز و روزه هیچ احتیاجی ندارم با پول می توانم همه بهشت خدا را بخرم خودم به بهشت بروم و هیچکس را در آن راه ندهم مردم فقیر چشمشان کور کار کنند تا پول بدست آورند من هیچگاه پولهایم را به مردم گرسنه وفقیر نخواهم داد.
اوحتی یکبار ازخود نپرسید شاید خدا با این پولها می خواهد او را آزمایش کند. یک روز حادثه تلخی برایش پیش آمد حادثه ای که همیشه از آن می ترسید. جبرئیل برپیامبر(ص) نازل شد وسوره الهمزة را آورد. مرد با شنیدن آیات حس کرد آتشی درقلبش افتاده است او تازه فهمیده بود که آنچه پیامبر(ص) می گفت درست می گوید و باید اطاعت کرد.
او فهمید ثروت و پول به تنهایي نمی تواند او را خوشبخت کند. اما خیلی دیر بود او اینها را وقتی فهمید که فرشته مرگ، روح او را در دست گرفته و بدن بی جانش دیگر قدرت برخواستن ندارد.
مرد ثروتمند مغرور ومتکبر دیگر از دنیا رفته بود ودیگر دستش قدرت نداشت حتی یک درهم از آن پولهای فراوان را به مرد فقیری بدهد.